

خوش به حال روزگار شیرین طبیب زاده



دوستان عزیز، با بهترین تبریکات و با آرزوی سلامتی و آرامش خیال برای شما و آزادی برای وطن.

میخواهم یریزه خودمونی حرف بزنم. میخواستم بگم یه بهار دیگه داره از راه میرسه، ایشالا این خوشبختی رو داشته باشیم و یه بار دیگه اونو ببینیم. بقول مشیری عزیز:
نرم نرمک میرسد اینک بهار،
خوش به حال روزگار!

ولی بنظر من خوش بحال اونا که بهارو تو وطنشون، تو وطن درس و حسابیشون می بینند، نه مث وطن نازنین ما که بدنش از شلاقای

روزگار بخصوص در این سالها، سیاه شده. فکر میکنم بهار اون مزه رو حتی برا اونا که تو ایرونی هستن نداره. مث اینه که پشت مغز آدم فقط سیاهیه، دلهره ست، اضطراب ول کن آدم نیس.

منکه همیشه اینروزا مریض میشم، هزار و یه چیز. پارسال که رفتم پیش دکترم و شرح حالمو دادم، نگاهی بدفترش انداخت و گفت پارسالم همین موقع اومدی و همین حرفارو زدی، بهم نوشته هاشونشون داد، درست ۱۸ مارچ! گریه رو سر دادم و گفتم آره، آخه نزدیکه عیدمونه، دلم شرو شوری داره، شبا خوابم نمیبره، روزادلهره دارم، هوای وطن دارم. یک کتابی بهم داد در باره غم و غصه و چیکار بایستی کرد. اصلا نخوندمش، اون طفلک چی میدونه تو دل من چیه؟

نزدیکای عید که میشه زندگی بیشتر از همیشه بنظرم پوچ و بی معنی میاد. آخه که چی؟ اصلا خدامارو واس چی خلق کرده؟ حالا اگه من و ایکس و وای نبودیم چی میشد؟ خیلی راجع باین چیزا فکر میکنم، آخه همه چی نو میشه فقط ماهستیم که هی میبازیم و میبازیم و کهنه و پیر میشیم و بعدشم:

مگر تمامی این راههای پیچاپیچ

در آن دهان سرد مکنده

به نقطه پایان نمی رسند؟

راستی که چی؟ ولی بعد یاد این شعر مولانا میفتم که میگه:

از جمادی مردم و نامی شدم

وزنما مردم ز حیوان سرزدم

مردم از حیوانی و آدم شدم

پس چه ترسم، کی ز مردن کم شدم

در جوابش میگم که این زنده شدن اونی نیست که مردم میگن ، این فرق میکنه. اونی که ممکنه بعدا بیاد دیگه مانیستیم، بعد فکر میکنم که خوب این لاله ام که امسال درمیاد اون پارسالیه نیست! اگرچه عینهو همون پارسالیه ولی اون نیست. بعدشم خودم جواب خودمو میدم که: شاید خدا این دنیا رو برای آدمائی مثل مولانا ساخته، برا خیام، فردوسی، حافظ، برا موتزارت ، گاندی، مادر ترزا.....آخه شما فکرشو بکنین. مگه میشه باین گفتمای معمولی. نابغه برای اینا کافی نیست .

شما بشینین شاهنامه رو بخونین، اینهمه فکر؟ اینهمه دقت؟ هزاران خط؟ بنظر منکه این فردوسی از هر روانکاوی روانکاوتر و از هر فرمانده سپاهی، فرمانده تر بود. اینهمه حرف حساب؟ اینا حرفِ یه آدم حتی از نوعِ نابغشم نیست.

به موزیکِ موتزارت درست ودقیق گوش بدین، چطو ممکنه یه آدم بتونه اینا را خلق کنه؟ اینا فقط آوایِ خدا هستن.

بزندگی گاندی یه نظری بندازین، کاری که اون کردمگه شوخی بود؟ بدون شلیکِ یه تیر بزرگترین قدرتِ استثماری که جهان بخودش دیده و هر جا که بوده مثل زالو بهش چسبیده تابایک تیپا انداختنش بیرون، از کشورش انداخت بیرون. مکر انگلیسها و قدرتِ اون روزشونو دست کم نگیرین. ایرج پزشکزاد اونا راتو "دائی جان ناپلئون" دستِ کم گرفته. خودِ ملتا خیلی مهم هستن ولی مکر اونارم دستِ کم نگیرین. دمِ خروس همین چند مدتِ پیش با سفرِ ولیعهدشون بایرون اومد بیرون. منکه میگم ما هنوز تو چنگشون اسیریم. تا آخرین قطره خونمونو میمکن اگه بازم فریبشونو بخوریم و مثِ آقای رئیس جمهور بفرما بزنیم.

بریم سراین آدمایِ بزرگ. هرچی میخوام سیاسی نشم چون سرم همیشه ولی همیشه!.

امثالِ این آدمای بزرگ زیاد بودن و هستن ، این آدمائی که یه چیزی ماورایِ نابغن، خیلیاشونو ما اصلا نمی‌شناسیم. بنظر من اینا

ذراتی از روح خدا هستن رو زمین، کارای اینا ماورای نبوغه، یه چیز دیگه اس، شکافتنش مشکله. مام یه عده سیاهی لشگریم که با عشقی که باینا پیدا میکنیم، یه راه باریکه ای به درگاه ذات حق نقب میزنیم. هرچی در مورد اینا بیشتر بدونیم، بقول عرفا به "دوست" نزدیکتر میشیم.

بهر حال داشتم میگفتم؛ همه چیز طبیعت جوون میشه الا بشر. چرا خدایریزه فکر بهتری برا ما نکرد، خودش عالِمه. وقتی بهار میشه منکه این فکر بیشتر تو مغز آدم میاد، بخصوص برا ماها که تو غربت هستیم و میترسیم وقت نداشته باشیم وطنمونو یه بار دیگه ببینیم. یاد گذشته ها بعضی وقتا آدمو داغون میکنه و میخوای بزمین و زمون فحش بدی. سهم من میشه: "گردش حزن آلودی در باغ خاطره ها." همین؟ آخه چقده خاطره ها رو زیر و رو کنیم و انتظار بکشیم؟ منکه بارها و بارها میرم تو فکر خاطرات گذشته، میدونم خوب نیس ولی خوب دس خودم نیس.

نزدیکیای عید چه شوق و ذوقی داشتیم، مخصوصا وقتی بچه بودیم. لباس عید و بوی گل نرگس. بعضی سالها که هوا سردتر بود و زمستون دیرتر برا سفر دور و درازش باونطرف دنیا راه میفتاد، یه کمی برفم کناره های خیابونا دیده میشد. صدای حرکت اتومبیل روی خیابونای خیس، چیک چیک ته مونده برفای رو پشت بوم یا شیروونی.

اگه بهار ساعت ۳ صبحم بود بیدار میشدیم. لباسارو قبلا مرتب چیده بودیم بالا سرمون. تا مادر چراغارو روشن میکرد و میگفت "بچه ها پاشین" از جامی پریدیم و حاضر میشدیم. سرسفره هفت سین، پدر چند خط شاهنامه میخوند و گاهی چشای درشت و قشنگش پر اشک میشد و گاهی هم از شدت غرور لبخند پر معنائی میزد. مادر چقده مهربون بود. وقتی قبل از سال تحویل موهامو شونه میکرد، گاهی یه گل کوچیکم میذاشت بغل گوشم و میگفت: "گل باشی ولی عمرت....."

از فرداش توی اون شهر کوچیک، من و دوستم - ۱۲-۱۰ سالمون بود - از یه خونه میرفتیم خونه دیگه.. دراهمه باز بودن، همه از دیدن

مهمون خوشحال میشدن. چه دنیائی بود.

آنروز هارفتند

آنروزهای عید

آن انتظار آفتاب و گل

آن ریشه های عطر

در اجتماع ساکت و محجوبِ نرگس های صحرائی

که شهر را در آخرین صبح زمستانی

دیدار میکردند

آوازهای دوره گردان در خیابانِ دراز لکه های سبز

حالا اکثرا بچه هائی که ایرون نرفتن فکر میکنند عید فقط یعنی سفره هفت سین و بعدشم رفتن کنسرت. ولی اصلا اینجوری نبود، فلسفه اش یه جورى بود. تاپ تاپ قلب، آدمو دیوونه میکرد، هیجان سال تحویل، دید و بازدید و صفائی که تو هوا موج میزد، آره صفای تو هوا از همه مهمتر بود. حالام بایستی کاری کرد که این عشق و علاقه رو تو دل بچه ها شعله ور کرد. توی خونه ما با هرچی بشه شوخی کرد با این یکی همیشه. مث اینه که تونستیم این وسوسه رو تو دل بچه ها طوری شعله ور کنیم که خودشون قبل از ما حرفشو میزنن و کنجکاو میکنن.

از ما که گذشت کاش اونا با آیندشون و آینده بچه هاشون یه جور دیگه رفتار کنن. قدر کشورشون، مردمشون و آداب و رسوم و قسمتهای خوب فرهنگشونو بدونند. به امید پوچ و به تصور نفع شخصی همه چیزو از بنیان زیرورو نکنن. ما زندگی اونا رو از این رو باون رو کردیم، فکر کردیم اگه انقلاب کنیم، وضع خودمون بهتر میشه، نه اینکه وضع مردم بطور کل، وضع خودمون. میخواستیم اگه زوری شنیدیم و پشت چشم نازک کردن از ما بهترن عقده تو دلمون کرده، اینجوری انتقام بگیریم. واقعا فکر میکردیم:

”ما ظلم و نغله کردیم
آزادی رو قبله کردیم
از وقتی خلق باشد
زندگی مال ما شد.
از شادی سیر نمی شیم
دیگه اسیر نمی شیم
ها جستیم و واجستیم
تو حوضِ نقره جستیم!!
سیبِ طلا رو چیدیم
به خونه مون رسیدیم!!.....”

از همه بدتر اونائی بودن که اسمِ روشنفکر روشن گذاشته بودیم و فکر میکردیم حر فِ اونا وحی منزله. اونام نامردی نکردن، هیچوقت بروی خودشون نیاوردن که اشتباه کردن، شاید فقط یکی دونفر نصفه نیم بند. برویِ خودشون نیاوردن که زورزدنشون برا نفع شخصی و مقام و دقِ دلی خالی کردن بوده. برویِ خودشون نیاوردن که دستشون داشته که هیچی از تاریخ ایرون، تاریخ مذهب، تاریخ شیعه، داستان ملاها و غیره و غیره نمی دونستن. اصلا برویِ خودشون نمی آرن و بازم دارن برا بقیه تعیین تکلیف میکنن. یه نصیحت بچه ها، تاریخِ کشورتونو بخونین، خوبم بخونین، وقتی خوب فهمیدین فقط به خودتون و فهم و درکِ خودتون تکیه کنین، و یادتون نره فکر نفع همه باشین، همه مردم، کل کشورتون و خوبیِ کشورتون. نه اینکه نوشته ها یِ این و اونو نخونین، حتما بخونین ولی زود تحتِ تاثیر واقع نشین، درس قضاوت کنین. ماها اگر اینکارارو کرده بودیم، اونطوری مملکت رو بباد نمی دادیم و به بدبختی نمی کشوندیم.

نوروزو جشن بگیریم، باور نمی کنین یکی از مهمترین راههای مبارزه از روز اول همین نوروز بوده؟ نوروز اول بعد از انقلابو بعضی ها

یادشونه، سوت و کور و مرده بود ولی مثکه مردم یکهو به خودشون اومدن. نوروزای بعدی خودشون مَثِیه رستاخیزبودن. دعا کنیم نوروز دیگه کشورمون آزاد باشه، دوستی و خوبی و مهربونی و گذشت جای این دشمنیهارو بگیره. بمیریم و بمونیم، ما ایرونیا واسه خشونت بدنیا نیومدیم. کاشکی دیگه تو دل هیچکس حسرت دیدار وطن نمونه. خیلیا این آرزو رو باخودشون بردن، نذاریم دیگه اینجوری بشه، نذاریم دیگه..... نوروزتون مبارک.